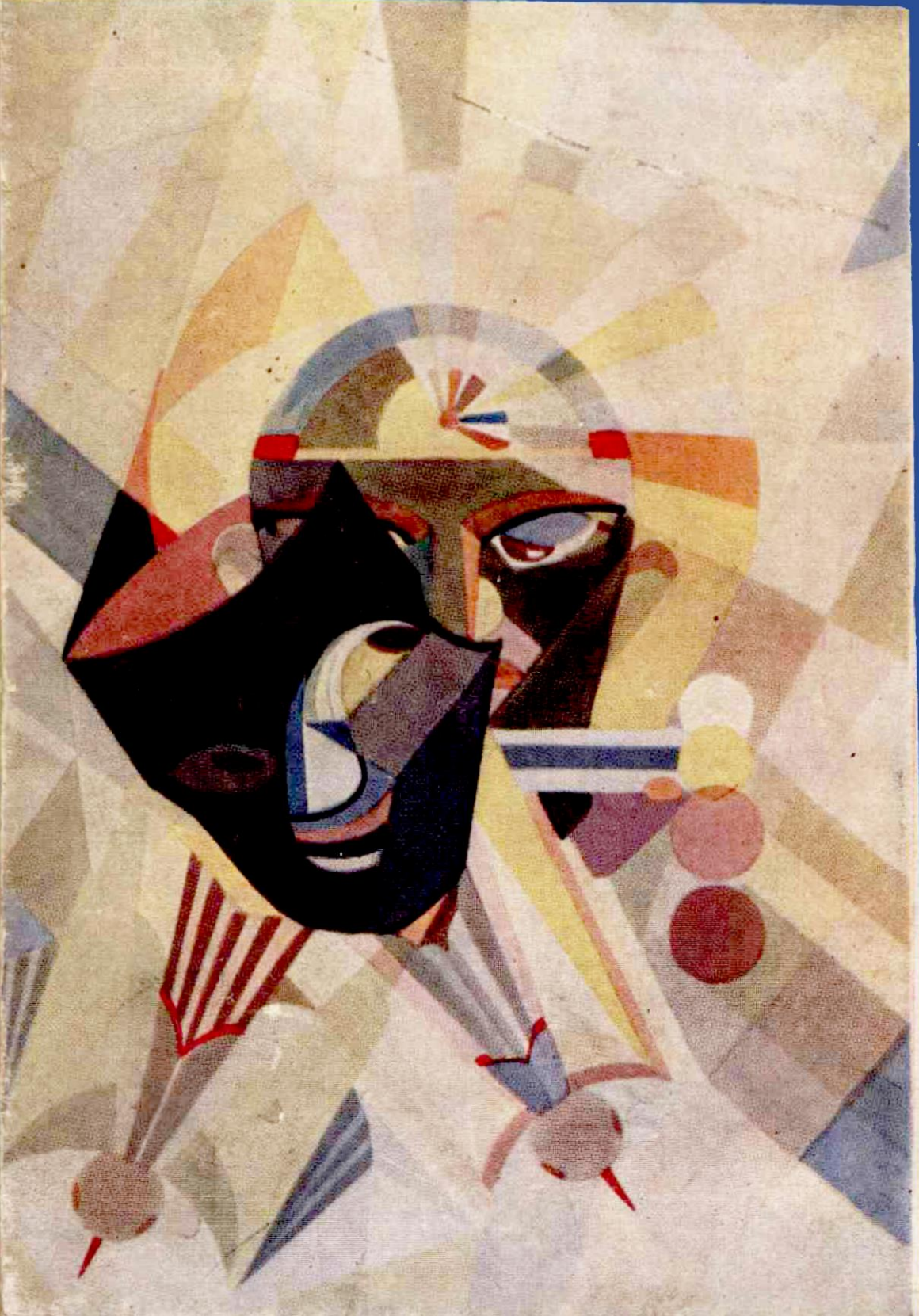


روپی بزرگوار

ژان پل سارتر

مترجم: ع. نوشین



ژان پل سارتر

دوسپی بزرگوار

ترجمه : عبدالعسین نوشین

ناشر

بنگاه مطبوعاتی قائم مقام

تهران - میدان بهارستان تلفن ۳۳۱۶۸

پیش‌گفتار

ژان - پل سارتر در سال ۱۹۰۵ به جهان آمد و امروز
بزرگترین ترجمان فلسفه اگزیستانسیالیسم بحساب می‌آید .
او پس از اتمام تحصیلات خود در رشته فلسفه که در سال ۱۹۲۸
بوقوع پیوست مدتی در هاو روپس از آن در انجمن فرهنگی
فرانسه در برلن مشغول تدریس شد. در سال ۱۹۴۰ زندانی
گردید و پس از گذراندن قریب یکسال اسارت، آزاد شد
و بزودی از تعلیم و تربیت دست‌شست .

وی در نخستین رسالات فلسفی که انتشار داد : مانند
(خیال ۱۹۳۸) و (هستی و نیستی ۱۹۴۳) نفوذهاید گرد را و
آشکار میشود .

ولیکن برخلاف استادان آلمانی خوش فقط بزبان فلسفی چیز نمی‌نویسد بلکه برای بیان آراء و عقاید خود از سایر انواع و وسائل ادبی ، مانند انتقاد ادبی ، رمان و داستان کوچك (نوول) که بیشتر بشیوه آمریکائی می‌نویسد ، استمداد می‌کند . آثار مهم او بترتیب عبارتند از استفراغ ۱۹۴۲، راه‌های اختیار ۱۹۴۵ و نمایشنامه‌های مگس‌ها ۱۹۴۳ خلوتگاه ۱۹۴۴، و دست‌های آلوده ۱۹۴۸

چنانچه در شرح کارهای سارتر آشکار گردید دیگر دوران مادورانی نیست که بتوان نظریه‌های فلسفی را با تدریس در دانشگاه‌ها یا نشر کتابهای مخصوص میان مردم پخش نمود بلکه بسیاری از نویسندگان با نگارش رمان ، مقاله ، نمایشنامه بجنبش اگزیستانسیالیسم مدد کردند. افکار فلسفی شکل یافته سارتر در کتاب قطور ۷۲۴ صفحه‌ای فشرده‌ای مندرج است که (هستی و نیستی) نام دارد و گویا این کتاب برای اهل فن نگاشته شده. که خود آنها نیز می‌گویند که از فهم همه آن عاجز مانده‌اند .

کتاب حاضر یکی از نمایشنامه‌های مشهور او بشمار
میرود امید است مورد استقبال اهل ذوق و هنر قرار گیرد و این
بنگاه بتواند آثار ارزندهٔ او را یکی پس از دیگری چاپ و در
اختیار خوانندگان وفادار قرار دهد .



ژان - پل سارتر

رومپی بزرگوار

نمایشنامه در یک پرده و دو تابلو

اشخاص

لیزی

Fred فرد

سناتور کلارک

سیاه پوست

چون

جیمز

چند نفر مرد

یک اتاق در یکی از شهرهای جنوبی

امریکا . دیوارهای اتاق سفید رنگ

است . یک نیمکت راحتی در اتاق

قرار دارد . طرف راست یک پنجره ،

و طرف چپ یک در که متعلق با اتاق

حمام است . تهسن یک رامرو که بدر

ورود متصل است .

صحنه ۱

لیزی بعد سیاه پوست

(پیش از آنکه پرده بالا برود صدائی مانند طوفان از سن بگوش میرسد. لیزی تنهاست ، آستین های خود را بالا زده با جاروب الکتریکی اطاق را پاك میکند . زنك در صدا میکند ، لیزی می ایستد و بطرف در حمام نگاه میکند . دوباره زنك میزند . جارو را از کار می اندازد ، در اطاق حمام را نیمه باز میکند .)

لیزی - (نیمه صدا) - زنك میزند . خودت را نشان نده (بعد در اطاق را باز میکند . سیاه در چار چوب در نمایان میشود . سیاه بلند قد و تنومند است و موهای سفید دارد . خشك و بیحرکت می ایستد .) چه خبره ؟ شاید آدرس را اشتباه کردید ؟ (لحظه ای سکوت) بالاخره چی

میخواهید؟ حرف بزنید؟

سیاه - (با التماس) - خواهش میکنم خانم ،
خواهش میکنم .

لیزی - چی چی خواهش میکنید؟ (نگاه خیره‌ای
باو می‌اندازد) صبر کن بینم تو نبودی که توقطار بودی؟ از
دستشان فرار کردی؟ چطور آدرس مرا پیدا کردی؟

سیاه - خیلی گشتم خانم ، همه جا گشتم (میخواهد
داخل شود) خواهش میکنم . . .

لیزی - نیاتو . مهمان دارم . خوب بگو بینم چه
میخواهی؟

سیاه - خواهش میکنم . . .

لیزی - بالاخره چیه؟ چی می‌خواهی؟ پول می‌خواهی؟

سیاه - نخیر خانم (لحظه‌ای سکوت) خواهش میکنم

باو بگوئید که من هیچ تقصیری ندارم

لیزی - به کی؟

سیاه - بدادستان . باو بگوئید ، خانم . خواهش

میکم باو بگوئید

لیزی - من هیچی نخواهم گفت .

سیاه - خواهش میکنم .

لیزی - بمن چه مربوطه . من درزندگی خودم آنقدر

درد بیدرمون دارم که بمال دیگران نمیرسم ، برو .

سیاه - شما میدانید که من هیچ تقصیری ندارم .

آ یادست من بروی کسی بلندشد ؟

لیزی - نه تو هیچ کاری نکردی . اما من پیش دادستان

نمیرم . من همه دادستانها و پلیسها را مثل آب دماغم فین میکنم

و دور میریزم .

سیاه - من زن و بچه هایم را تنها گذاشته ام و از شان

دست کشیدم . همه شب راتوی پس کوچه ها سرگردان بودم

دیگه طاقت ندارم .

لیزی - بگذار از شهر برو بیرون ، یکجائی سرت را

زیر آب کن .

سیاه - توی همه ایستگاهها کمین میکشند .

لیزی - کیه کمین میکشند ؟

سیاه - سفیدپوستها .

لیزی - کدام سفیدپوستها ؟

سیاه - همه شان . شما امروز صبح بیرون نرفتید ؟

لیزی - نه .

سیاه - سفید پوستها همه توی کوچه ها هستند ؛ از جوان و پیر ، بدون اینکه همدیگر را بشناسند بهم میرسند و حرف میزنند .

لیزی - خوب ، یعنی که چه ؟ بگذار حرف بزنند .

سیاه - یعنی اینکه کار دیگری برای من نمانده بجز اینکه اینقدر اینطرف آنطرف بدوم تا مرا گیر بیاورند . می‌دونید هر وقت سفید پوستها ، بدون اینکه همدیگر را بشناسند با هم حرف میزنند حتماً يك سیاه پوست باید بمیرد . (لحظه ای سکوت) خانم ، بگوئید که من هیچ تقصیر ندارم . اینرا بدادستان بگوئید . بروزنامه نویسه‌ها بگوئید ، بلکه توی روزنامه شان بنویسند . بگوئید خانم ! بگوئید ! بگوئید !

لیزی - داد تزن من مهماندارم (سکوت) برای

روزنامه من بهت قول نمیدم . من این موقع نمیتونم خودمرا

بشناسونم (سکوت) اما اگه بزور مرا بشهادت ببرند حتم داشته باش که من حقیقت را میگم.

سیاه - شما بهشان خواهید گفت که من هیچ تقصیر ندارم.

لیزی - من بهشون میگم.

سیاه - خانم، قسم میخورید؟

لیزی - آره، آره.

سیاه - بخدائی که همه ما را میبیند؟

لیزی - اوه! بزن بچاك ديگه. بتو گفتم مطمئن باش،

کافیه ديگه (سکوت) خوب برو ديگه! برو!

سیاه - خانم خواهش میکنم مرا پیش خودتان

پنهان کنید.

لیزی - قایم کنم؟! '

سیاه - نمیخواهید؟ نمیکنید؟

لیزی - قایم کنم؟ من؟ دیالا! (در را بروی او

می بندد) من دوست ندارم برای خودم گرفتاری درست کنم

(بطرف در اطاق حمام میرود) بیابیرون.

(فرد **Ferd** با پیراهن ، بدون کراوات بیرون

می آید .)

سن ۲

لیزی-فرد

فرد . چه خبر بود ؟

لیزی - چیزی نبود .

فرد - من خیال کردم پلیس بود .

لیزی پلیس ؟ نصیب نشه ! تو مگه با پلیس سر و

کاری داری ؟

فرد - من ؟ نه . من خیال کردم با تو کاری داشت .

لیزی - (توهین شده) - جلو دهنتم را نگه دار ! من

پول کسی را نذریده‌ام که پلیس عقبم بیاد .

فرد - تو هرگز سروکارت با پلیس نیفتاده ؟

لیزی - برای دزدی البته هرگز .

(جاروب الکتریک را بکار می اندازد . صدای آن

بلند میشود .

فرد - (از صدای آن عصبانی میشود) - اه!

لیزی - (بلند حرف میزند که فرد بشنود) - چته

عزیزم ؟

فرد (بصدای بلند) - گوشه‌ایم را کر کردی .

لیزی - الان تموم میکنم . (سکوت) من این طور

عادت دارم .

فرد - چی میگگی ؟

لیزی - میگم که من اینطور عادت دارم .

فرد - چطور ؟

لیزی - اینطور : شبی که مهمان دارم فردا صبحش

باید جارو بکشم و حموم برم (جارو را از کار میاندازد)

فرد - (تختخواب را نشان میدهد) . خوب حالا که

اینطور پس رختخواب را هم بپوشان .

لیزی - چی ؟

فرد - میگم رویه تخت را هم بکش . بوی گناه

ازش میاد .

لیزی - بوی گناه! این حرف را دیگر از کجا آوردی؟
نگاه کن به بینم تو کشیش هستی؟

فرد - نه، چطور مگه؟

لیزی - آخه مثل کتاب انجیل حرف میزنی (باو نگاه میکند) امانه تو کشیش نیستی. تو خیلی بخودتور میری انگشترها را نشون بده (حیرت زده) اوه نگاه کن بینم. مثل اینکه خیلی ته جیبت قرصه.

فرد - آره.

لیزی - خیلی دارا هستی؟

فرد - خیلی.

لیزی - چه بهتر! (دستهای خود را دور کردن او حلقه میسازد و لبهایش را بلبهای او نزدیک مینماید)
بنظر من دارائی برای مرد خیلی خوبه، باعث اعتماد و احترام مردم.

(فرد در بوسیدن او دودل است بالاخره صورت خود را برمیگرداند.)

فرد - رویه را تخت بکش.

لیزی - خوب، خوب، الان میکشم (در حالیکه رو تختی
 رامی کشد، میخندد) «بوی گناه ازش میاد» چه حرفها! نگاه
 کن، این گناه مال توه، عزیزم (اعتراض فرد) خوب، خوب،
 مال منه هم هست. اما من آنقدر ازین گناهها برام نوشته اند
 که حساب نداره... (روی تخت می نشیند و فرد را مجبور بنشستن
 در کنار خود مینماید) بیا، بیا روی گناهمون بنشینیم گناه
 قشنگی بود، نه؟ گناه خوشمزه ای بود (میخندد) چشمهات را
 بیائین نینداز. از من میترسی؟ (فرد او را بسختی روی سینه خود می
 فشارد) آخ، خوردم کردی! استخوان هام را شکستی! (فرد او را
 رها میکند) چه هفت تیر عجیب و غریبی داری! آدم مشکوکی
 بنظر میای. اسم کوچکت چیه؟ نمیگی؟ برای من لازمه.
 هیچکس اسم خانواده اش را بمن نمیکه. اوه از هزار نفر
 شاید یک نفر، خوب حق هم دارند. اما اسم کوچک شماها برای
 من لازمه. والا اگه اسم کوچکت تر اهم ندونم، چطوری
 میخواهی من همه شماها را بشناسم. بگو، بگو عزیزم.

فرد - نه.

لیزی - خوب، نمیگی نگو. منم اسمت را میگذارم.
 آقای بی اسم. (بلند میشود) بگذار اطاق را مرتب کنم (صندلیها

را پس و پیش میکند) آه‌ها حالا درست شد ، صندلی‌ها دورمیز
اینطور بهتره . راستی تویک دکانیکه تابلو و عکس بفروشه
سراغ نداری؟ میخوام چند تا بخرم بدرود یوار بز نم . یك تابلو
قشنگ توی چمدونم دارم «اسم اون تابلو «سبوی شکسته» است
يك دختر کی است كه طفلك كوزه‌اش را شكسته . تابلو
کارفرانسه است .

فرد - کدام کوزه ؟

لیزی - من چهمی دونم ؟ کوزه خودش . لابد يك
کوزه‌ای داشته . حالا من تابلوی يك پیره زن میخوام .
مثلا يك مادر بزرگ كه داره چیز میبافه یا داره برای نوه
هاش قصه میگه . آخ راستی برم پرده را بکشم و پنجره را
واکنم (همین کار را میکند) چه هوای خوبیه ! امروز روز
خوبی خواهیم داشت (مثل اینکه خمیازه می کشد) آخ
چقدر امروز سر خوش هستم . هوا خوبه ، حموم هم رفتم ،
شب خوبی هم گذروندم . بیا ببین چه منظره قشنگیه ،
بیا ! منظره خوبیه ! همه طرف درختهای خوشگل ! راستی
نگاه کن ، نمیدونی چه اقبالی داشتم بی زحمت و دوندگی

این اطاقرا توی این محله خوب پیدا کردم ، نمیای ؟ تو
شهر . خودت رادوست نداری ؟

فرد - منظره شهر خودم را از پنجره خودم دوست دارم ..

لیزی - راستی دیدن یک سیاه پوست صبح زود بدیاری

نداره ؟

فرد - چرا میپرسی ؟

لیزی - آخه من . . . یک سیاه داره از توی پیاده رو

رو برو رد میشه .

فرد - دیدن سیاه همیشه بد بختی میاره . سیاه بدتر

از شیطونه . پنجره را ببند .

لیزی - نمیخوای هوای اطاق عوض بشه ؟

فرد - میگم پنجره را ببند . پرده ها را هم بکش .

جراغ را هم روشن کن

لیزی - چرا؟ همه اینها برای اینکه سیاهه را نبینی ؟

فرد - احمق !

لیزی - با این آفتاب باین قشنگی نمیخوای دروازه باشه ؟

فرد - اینجا آفتاب لازم ندارم . من میخوام اطاعت

همون وضع شب را داشته باشه . میگم پنجره رابه بند .
آفتابرا من بیرون خواهم دید . (برمیخیزد بطرف او میرود
و باونگاه میکند)

لیزی - (مضطرب) یکدفعه چت شد؟

فرد - هیچی . کراواتم را بده .

لیزی - توی اطاق حمومده (بیرون میرود . فرد
بسرعت جعبه های میز را میکشد و عقب چیزی می گردد .
لیزی کراوات بدست داخل میشود) این کراوات . صبر
کن (کراوات را بدور کردن او میندازد و گره میزند)
راستی میدونی ، خیلی کم اتفاق میافته که من مشتری
راهگذر قبول کنم ، برای اینکه هر دفعه آدم باید یلکریخت
تازدای بینه . ایده آل من اینده که فقط سه چهار نفر بمن
عادت کنند که نسبت پاسبن هم گذاشته باشند : یکی برای
سه شنبه ، یکی پنجشنبه ، یکی هم برای یکشنبه آخر هفته
توهم اگر چه جوون و جاهلی اما حالت جدی ای داری .
اگر گاهی میلت کشید ... خوب ، خوب ، دیگه هیچی
نمیگم . خودت میدونی چکار بکنی ... میدونی ؟ تو مثل

يك ستاره قشنگ و ملوسی . ملوسك من ، مرا ببوس .
 برای زحمتی که کشیدم مرا ببوس ، نمیخوای ؟
 (فرد او را بسختی وبا خشونت میبوسد . بعد او
 را از خود دور میکند)

لیزی - آخ !

فرد - توهم مثل شیطان میمونی .

لیزی - چطور ؟

فرد - شیطان !

لیزی - باز هم که مثل کتاب انجیل حرف میزنی !

باز چت شد ؟

فرد - هیچی . شوخی میکردم .

لیزی - شیوه عجیب و غریبی برای شوخی کردن

داری (کمی سکوت) خوب راضی هستی ؟

فرد - راضی از چی ؟

لیزی - (بتقلید او) راضی از چی ؟ آخ طفلك معصوم !

چقدر احمق ! مثل این که از هیچی سردر نیارده .

فرد - آهاه . آره خیلی راضیم . خیلی راضی . چقدر

باید بدم •

لیزی - کی از پول با تو صحبت میکنه ؟ من فقط
از تو میپرسم راضی هستی یا نه • تو هم میتونی با مهربونی
بمن جواب بدی • چته ؟ راستی راستی بهت بد گذشته ،
راضی نیستی ؟ راستش من دیگه اینو باور نمی کنم • میدونی ،
هرگز باور نمی کنم •
فرد - بسه دیگه !

لیزی - برای این که همچی مرا بسینه خودت فشار
میدادی که دنده های من میخواست خورد بشه • بعد هم
آهسته بمن گفتی که مرادوست داری •

فرد - تو مست بودی ، پرت و پلامیگی •

لیزی - نه ابدامست نبودم •

فرد - چرا مست بودی •

لیزی - من بتو میگم نه •

فرد - در هر صورت من خودم مست بودم و هیچی

یادم نمیاد •

لیزی! - حیف ! من لباسم را توی حمام کندم ، وقتی

پیش تو آمدم تو سرخ شدی ، یادت نمیاد ؟ •• یادت نمیاد
 که مخصوصا چراغ را خاموش کردی و در تاریکی بمن
 نزدیک شدی ؟ من از این چراغ خاموش کردن خوشم
 آمد که مردانده با احترام با من رفتار می کنی • بازم یادت
 نمیاد ؟

فرد - نه •

لیزی - یادت هست که مثل دوجبه نوزاد ، که باهم
 در یک گهواره گذاشته باشند ، باهم بازی می کردیم • این
 که دیگر یادت هست •

فرد - میگم بسه دیگره ! دهنترابیند ! کاری که در
 تاریکی میشه باید در همان تاریکی فراموش بشه • دیگره
 روز نباید حرفش رازد •

لیزی - من فراموش نکردم و خوشم میاد حرفش را
 بز نم • میدونی ؟ من خیلی تفریح کردم •

فرد - آها ! خیلی تفریح کردی ! (بطرف لیزی

میرود • شانه های او را نوازش میدهد و دستهایش را دور
 کردن او حلقه می کند) همیشه سربسر گذاشتن و اذیت

مردھا باعث تفریح شمازنہاست • (کمی سکوت) شبی کہ
 بامن گذراندی فراموشم شد • بکلی از یادم رفت • من فقط
 وقتی باہم دانسینگ بودیم از یادم نرفتہ • بقیہ شب فقط
 بیاد تو ماندہ • تنہا تو • (گردن اورا می فشارد)

لیزی - چکار می کنی؟

فرد - گردنت را می فشارم •

لیزی - خفہ ام می کنی

فرد - تنہا تو • اگر یک خوردہ دیگرہ قائم ترفشار
 بدم دیگرہ هیچکس در دنیا نخواہد بود کہ این شب را بیاد
 داشتہ باشد (اورا رہامی کند) چند باید بدم؟

لیزی - اگہ باین زودی یادت رفت معلوم میشد از
 من راضی نبودی • منم برای کار ناقص از کسی پول نمی خواہم •
 فرد - بسہ دیگرہ! چند؟

لیزی - گوش کن • تو میدونی کہ من فقط از
 پریروز باین شہر آمده ام اولین کسی ہم کہ بدیدن من آمده
 توئی باولین مہمون ، من خودم را مجانی می بخشم می کند
 شانس میارہ •

فرد - من ببخشش های تو احتیاج ندارم . (يك اسکناس دهلاری روی میز میگذارد)

لیزی - منم بشندرقاز تو احتیاج ندارم . اما میخوام ببینم ارزش من نظر تو چقدر . صبر کن حدس بزنم (چشمهایش رامی بند دو اسکناس را لمس میکند) چهل دلار ؟ نذیاده ، بعلاوۀ اونوقت دو تا اسکناس لازمه . بیست دلار ! باز هم نه . پس باید بیشتر از چهل دلار باشه . پنجاه ؟ صد ؟ (درینمدت فرداورا نگاه میکند و آهسته میخندد) بجهنم ! چشم راوا می کنم . (اسکناس را نگاه میکند) عجب ! اشتباه نکردی ؟

فرد - خیال نمیکنم .

لیزی - میدونی چقدر جلوم گذاشته ای ؟

فرد - آره .

لیزی - یالا پولت راور دار . فوراً وردار . (فرد با حرکت دست رد میکند) دهلار ! دهلار ! تو کدوم جهنم دره ای دختری مثل من رابده دلار بتو میدهند ؟ خوبه که ساق پاهای منو دیدی . (ساق پایش را نشان میدهد) پستان های مراهم که دیدی ، نه ؟ خیال کردی اینهم از پستانهای ده

دلاریده ؟ یالا تااو قائم تلخ نشده اسکناست را وردار و برو
پی کارت . دده دلار ! آقاهمه جای مرا میبوسید ، آقاهی دلش
میخواست از نوع شروع کنه ، آقامیلشان کشیده بود که من
سر گذشت بچگیم را براشون نقل کنم ؛ امروز صبح هم
آقاهر قدر دلش خواسته اوقات تلخی ونحسی کرده ، مثلاً این
که جیره ماهیانه بمن میدهد . اونوقت همۀ اینها برای چقدر ؟
چهل تا ؟ نه . سی تا ؟ نه . بیست تا ؟ نه ، همش دلار .

فرد - برای يك لش بازی اینهم زیاده .

لیزی - لش خودتی ! از کدوم طویله بیرون آمدی ،
حمال ! مادرت حتماً یك زن كوچه کرده . برای این که
آن قدر ترا تریت نکرده که اقلای بزنها احترام بگذاری ،

فرد - خفه میشی یا نه ؟

لیزی - حتماً یك زن كوچه کرده . زن كوچه ای .

فرد (خونسرد ولی کینه جو) - نگاه کن ، دخترک ؛

اگه میخوای از این شهر جون سلامت درگیری و خفیات
نکنند ، جلو بچه های این شهر اینطور از مادرشان حرف
نزن .

لیزی - (بی مهابا بطرف او میروود) - خفه کن
خفهام کن! ببینم!

فرد - (پس میروود) - آرام بگیر • (لیزی يك گلدان
چینی از روی میز بر میدارد و قصد دارد آنرا بسرفرد خرد
کند) این هم دمدلار دیگه آرام بگیر • آرام باش والا
بحبست میندازم •

لیزی - تومنو بحبس میندازی ؟

فرد - بلهمن •

لیزی - تو ؟ !

فرد - من •

لیزی - اگه تونستی بنداز •

فرد - من پسر کلارک هستم •

لیزی - پسر کدام کلارک • ؟

فرد - نماینده مجلس سنا •

لیزی - راسی؟ خوب • پس منم دختر رئیس جمهور

• هستم

فرد - تو عکس کلارک را توی روزنامه ها دیدی ؟

لیزی - خوب ، بعد ؟

فرد - این عکسشه (یک قطعه عکس با و نشان میدهد)
من پهلوی او هستم او هم دستش را روی شان من گذاشته .
لیزی - (ناگهان آرام میشود) نگاه کن ، چه خوبه
پدرت . بگذار بینم (فرد عکس را از چنک او بیرون
می کشد)

فرد - دیدی دیگه بسه .

لیزی - چه خوبه . آدم جدی و درستکاری بنظر
میرسه . راسته که میگن زبون چرب و نرمی داره (فرد
جواب نمی دهد) این باغ هم که توش عکس انداخته اید
مال خودتونه ؟

فرد - آره .

لیزی - باغ بزرگیه . اون دختر کوچولو هام
خواهرهات هستنند ؟ (مرد جواب نمی دهد) خوندتون روی
تپه ساخته شده ؟

فرد - آره .

لیزی - پس صبحها که صبحانهات را میخوری تموم

جاها را از پنجره‌ات می‌بینی ؟

فرد - آره .

لیزی - صبر کن ببینم ، موقع غذا ، برای اینکه
همتون خبر بشین توی باغ ناقوس میزنند ؟ ... اوه ! اقا
جواب منوبده .

فرد - سنج میزنند .

لیزی - سنج ! عجب ! پس من از کار تو سر در
نمی‌ارم . برای اینکه اگه من مثل تو صاحب يك همچنین
خانواده و خونه‌ای بودم هرگز خونه غریبه نمی‌خوایدم
(لحظه‌ای سکوت) راجع بمادرت هم معذرت می‌خوام .
راستی او هم توی عکس هست ؟

فرد - من بتو قدغن کردم کد اسم او را بزبان نیاری .
لیزی - خوب ، خیلی خوب ، (سکوت) من می‌خوام
يك چیزی ازت پرسم (فرد جواب نمیدهد) اگه نزدیکی
با من برای تو تنفر آورده ، پس اینجا آمدی چه کنی ؟ (فرد
جواب نمیدهد . لیزی آهی میکشد) در هر صورت تا اینجا
پیش من هستی من سعی می‌کنم با اداهای تو خوب گیرم .

(لحظه‌ای سکوت • فرد درپیش آئینه موهای خود
را با شانمر تبمی کند)

فرد - تو از شمال باینجا آمده‌ای؟

لیزی - آره •

فرد - از نیویورک؟

لیزی - از اونجا یا از جای دیگه برای توجه
اهمیتی داره؟

فرد - آخه الان از نیویورک حرف میزدی •

لیزی - همه کس ممکنه از نیورک حرف بزنه،

چه اهمیتی داره؟

فرد - چرا از آنجا آمدی؟

لیزی - از آنجا دیگه کسل شده بودم اقمینشست •

فرد - غم و غصه و گرفتاری داشتی؟

لیزی - زیاد • بدبختی همیشه از همه طرف بمن رو

میاره • سرنوشت بعضی‌ها همینطوره • این مار را می بینی؟

(دست بند خود را که بشکل مار است باونشان میدهد)

این همیشه باعث بداقبالی من بوده •

فرد - پس چرا دستت مکنی ؟

لیزی - حالا که دارمش باید دستم کنم . میکند
اگه مار برنجدو سرقوز بیفتد با بیر حمی تلافی میکند .

فرد - ان زن که سیاه پوسته میخواست بزور باهاش
نزدیکی کنه تو بودی ؟

لیزی - چطور ؟

فرد - تومگه پربروز باقطار سریع السیر ساعت
شش باینجاوارد نشدی ؟

لیزی - چرا .

فرد - بس خودت هستی .

لیزی - هیچکس همهچه خیالی در باره من نداشت
(باتمسخر میخندد) بزور با من نزدیکی کنه ! هیچ میفهمی
چی میگي ؟

فرد - همون خودت هستی . وبستر (Webster)

دیروز توی دانسینگ حکایت ترا بمن گفت .

لیزی - وبستر ؟ (حیرت زده) آهاه ، پس معلوم شد !

فرد - چی ؟

لیزی - آه! پس همه این ادا و اطوارها برای همین بود؟ يك بدجنسی ای زیر سر داشتی! بدجنس! با يك همچو پدر باین مهربانی، خیلی تعجب که تو آنقدر بد کینه باشی!

فرد - احمق! (سکوت) آگه من میدونستم که يك سیاه پوست بتو دست دازی کرده . . .

لیزی - خوب، اونوقت چی میشد؟

فرد (با تفرعن) - من خودم پنج تا نوکر سیاه دارم . وقتی منو پای تلفن می خواهند و یکی از این سیاه ها گوشی را ور میداره به بینه کیه ، پیش از آنکه گوشی را بدست من بده پا کش میکنه .

لیزی (بعلامت تحسین تمسخر آمیز سوت میزند) -

عجب .!

فرد - در این شهر ما دشمن سیاه ها هستیم ، همینطور دشمن زنهای سفید پوستی که با آنها نزدیک میکنند .

لیزی - من البته هیچ جور دشمنی ای با سیاه ها ندارم، اما باهاشون نزدیک نمی کنم.

فرد - از کجا معلومه ؟ خوب پس میخواست بزور
با تو نزدیکی کنه ؟

لیزی - بتوجه مربوطه ؟

فرد - بله ، توی قطار دو تا سیاه ها آمده اند توی
کوپه‌ای که تو نشسته بودی • بعد از چند دقیقه دو تائی
پریدند بطرف تو • توهم فریاد کشیدی و مردم را به کمک
خواستی سفید پوستها هم به کمک تو آمدند • یکی از سیاه
ها با تیغ صورت تراشی به سفیدها حمله کرده ، يك
سفید پوست هم با يك تیر خلاصش کرده • آن یکی سیاه
دیگه هم فرار کرده •

لیزی - « وبستر » اینهارا برای تو تعریف کرده ؟

فرد - آره •

لیزی - از کجا میدونسته ؟

فرد - همه شهر اینرا می‌گند •

لیزی - همه شهر ؟! اینهم از بخت بدمن ! آیا مردم

شهر کار حسابی ای ندارند که اینطور مزخرفات میبافند ؟

فرد - مگه همینطور نبوده ؟

لیزی - ابدأ ! هیچ همچہ چیزی نبوده . دوتا سیاه‌ها راحت نشسته بودند و با هم حرف می‌زدند . حتی بمن نگاه هم نمی‌کردند . اونوقت چهار نفر سفید پوست توی کوپه‌ما آمدند پهلوی من نشستند و هی بمن فشار می‌آوردند و با من لاس می‌زدند بطوریکه می‌گفتند اینها از مسابقه‌ی رویی برگشتند . مسابقه‌ی هم برده بودند . همشون هم سیاه مست بودند . ناگهان یکیشان فریاد کرد : اینجا بوی گند سیاه میاد چهار نفریشان پریدند روی سیاه‌ها که آنها را از پنجره‌ی قطار پرت کنند بیرون . سیاه‌های بخت برگشته هم هر طوری که میتونستند از خودشون دفاع می‌کردند . آخرش یکمشت خورد روی چشم یکی از سفید پوستها . همونوقت يك سفید پوست هفت تیرش را کشید و یکی از سیاه‌ها را انداخت . این حقیقت واقعہ بود کہ من بچشم خودم دیدم . سیاه دیگہ هم همانموقع کہ بایستگاه رسیدیم خودش را از پنجرہ انداخت پائین .

فرد - اون را هم می‌شناسنش طولی نمی‌کشد کہ بسزای خودش خواهد رسید (لحظه‌ای سکوت) خوب بگو ببینم ،

وقتی ترا پیش دادستان ببرند میخوای همینطور که حالا
حرف زدی حرف بزنی؟

لیزی - بتوجه ربطی داره؟

فرد - جواب بده .

لیزی - من پیش دادستان نخواهم رفت . من بتو گفتم
که از شر و شور و گرفتاری هیچ خوشنمیاد .
فرد - باید پیش دادستان بری .

لیزی - من نمیرم . من نمیخوام هیچ سر و کاری با
پلیس داشته باشم .

فرد - اگر خودت هم نری میبرندت .

لیزی - خوب او نوقت من حقیقت واقعدر اخواهم گفت .
فرد - آیا هیچ می فهمی چه خطائی میخواهی بکنی ؟
لیزی - چه خطائی؟

فرد - تو میخواهی برضد يك سفید پوست و بنفع يك
سیاه شهادت بدهی .

لیزی - وقتی من میدونم سفید پوسته خطا کاره برم
دروغی شهادت بدم؟

- فرد - سفید پوست خطا کار نیست •
- لیزی - میگم آدم کشته ؛ تو میگی خطا کار نیست!
- فرد - خطاش چیه؟
- لیزی - میگم آدم کشی •
- فرد - سیاه کشی آدم کشی نیست •
- لیزی - چه فرق میکنه ؟
- فرد - بههاده ! اگه هر دفعه که آدم يك سیاه می کشت
یک دفعه خطا کار بود دیگه نمیدونم کار آدم بکجا میرسید.
- لیزی - حق نداشت بکشه •
- فرد - چه حقی ؟
- لیزی - حق نداشت سیاه را بکشه •
- فرد - اوه این حق وقانون ها رسم شماله • اینجا حق
وقانون ور نمیداره •
- بعلاوه اگه خطا کار هم باشه تو نباید يك هم نژاد خود ترا
گیر بندازی •
- لیزی - من با کسی کار ندارم هیچکس را هم نمیخوام
گیر بندازم • لابد از من می پرسند چی دیدی منهم حقیقت

را میگم •

فرد - (بطرف او هجوم می کند) - بگو بینم چه
معامله‌ای بین تو و این سیاه هست ؟ چرا اینهمه ازش حمایت
می کنی ؟

لیزی - من اصلاً نمیشناسمش

فرد - پس برای چی ازش طرفداری می کنی ؟

لیزی - من می‌خواهم حقیقت را بگویم •

فرد - حقیقت ! لگوری ده دلاری را بین که
می‌خواهد حقیقت گو باشد ! حقیقت اینه که من میگم :
سفیدی گفتند و سیاهی گفتند ، تموم شد • توی این شهر
در مقابل هفده هزار سفید بیست هزار سیاه توی شهر
ریخته • اینجا نیویورک نیست بعلاوه « توماس » پسر
عموی منه •

لیزی - چی چی ؟

فرد - توماس ، همونی که سیاه را کشته ، پسر

عموی منه •

لیزی - آه ! اینوبگو •

فرد - توماس مردیست تربیت شده و از خانواده اعیان ، البته من می‌دونم که این چیزها بنظر تو اهمیتی ندارد، اما باز می‌گم که این مرد این مرد از يك خانواده بزرگ و متعین بیرون آمده .

لیزی - عجب مرد تربیت شده و اعیانی که بی خجالت هی خودش را بزور پیستونهای من می‌چسباند و هی می‌خواست دامن منو بالا بزنه ! تربیت شدگی و اعیانی سرش را بخوره . حالا دیگه برای من هیچ تعجبی نداره که شما دو تا از يك خانواده باشید .

فرد (دستش را بروی لیزی دراز می‌کند) - کثیف ! (جلوچشم خود را می‌گیرد) توبه شیطان میمانی . باشیطان باید بدی کرد : میگی توماس دامن ترا بالا زد ؟ یا يك سیاه کثیف را کشت ؟ چه اهمیتی داره ؟ اینها از اتفاقات معمولی است ، حساب و کتابی هم نداره . اما چیزی را که باید بحساب آورد اینستکه توماس رئیس ماست .

لیزی - رئیس یا مرئوس ، من نمیدونم . اما چیزی که معلومه اینستکه سیاه بد بخت هیچ تقصیری نکرده بود.

فرد - يك سياه پوست هيچوقت بي تقصير نميشه :
 ليزي - من ميدونم كه هيچ تقصيري نداشت و منهم
 هرگز حاضر نيستم كسي را گير بيندازم .

فرد - ا كه سياه را گير نندازي ، توماس را گير
 ميندازي . در هر صورت از اين دو نفر يكي را گيرخواهي
 انداخت ، حالا بين اين دو نفر يكي را انتخاب كن .

ليزي - آهاه ، حالا ديگه درست شد . من مي دونم
 كه هميشه بد بختي و گرفتاري در كمين من هست . (به
 دست بندش نگاه ميكند و آنرا از دستش بيرون مي آورد)
 بلا گرفته لعنتي ! تو آفت جون من شده اي (آنرا بسختي
 بزمين مي زند)

فرد - حالا بگو بينم براي كار توماس چند
 مي خواهي ؟

ليزي - من پول نميخوام .

فرد - پونصد دلار .

ليزي - بتو گفتم من پول نمي خوام .

فرد - نگاه كن ، شبهاي زيادي بايد زحمت بكشي

تا پونصد دلار بدست بیاری .

لیزی - البته ، مخصوصاً وقتی که با مشتریهای بد جنسی مثل توسرو کار داشته باشم . (لحظه‌ای سکوت)
پس برای این این معامله بود که دیشب بمن اشاره کردی و با من آمدی ؟

فرد - البته .

لیزی - آهاه ! پس برای همین بود . لابد بخودت گفתי : تارو احمقه را پیداش کردم . حالا بلندش میکنم و توی راه هم معامله سیاه کشی را باهاش جور میکنم . پس برای همین بود ! توراه دستهای منو فشار می‌دادی و نوازش می‌کردی ، اما من حس می‌کردم که هیچ گرمی در بدنت نیست و مثل یخ سردویی جان هستی . لابد فکر می‌کردی چطور بله بری معامله را شروع کنم (لحظه‌ای سکوت)
راستی بگویییم : تو که با اینحال بخونه من آمدی چه احتیاج داشتی که با من نزدیکی کنی ؟ هاه ؟ چرا با من خوابیدی ، بد جنس ؟ چرا با من خوابیدی ؟

فرد - خودمم نمیدونم چرا .

لیزی (گریه کنان روی یک صندلی میافتد) - کثیف !
احمق ! کثیف !

فرد - پونصد دلار ! گریه نکن ! پونصد دلار ! بسه
دیگه زنجموره نکن ! پونصد دلار ! لیزی ، لیزی ، انقدر
بی کله نشو ! پونصد دلار .

لیزی (اشک ریزان) - من بی کله هستم ، واسه پونصد
دلار توفاتحه میخونم . من نمیخوام شهادت دروغی بدم
میخوام برگردم به نیویورک . ازین شهر بیزارشدم . میخوام
برم (زنگ در صدا می کند . لیزی ناگهان آرام میشود ،
دوباره زنگ میزند . نیمه صدا) چه خبره ؟ صدات درنیاد
(زنگ ممتدی می زنند) من دررا واز نمی کنم . سر و صدا
نکن (در اطاق را بامشت و لگد می کوبند)
صدا از بیرون - واز کنید . پلیسه .

لیزی (نیمه صدا) - پلیس ! عجب ، منتظر همین بودم !
(بدست بند خود نگاه می کند) همه این شهرو بلاها از دست
شومی تو بسر من میاد (خم می شود و دست بند را بر می دارد)
حالا که اینطوره هر چی بادا باد باز هم دستم می کنم (به فرد)

برو قایم شو .

(در را بسختی می کوبند)

صدا - پلیس !

لیزی - میگم برو قایم شو . برو تو حمام . (فرد بی حرکت ایستاده لیزی اوراتکان می دهد) چرا وایسادی ؟ میگم برو .

صدا - تو اینجائی فرد؟ تو اینجائی ؟

فرد - آره ، من اینجا . (لیزی مبهوت و متحیر باو نگاه می کند .)

لیزی - پس برای همین بود ! دیگه همه چیز بمن معلوم شد .

(فرد در را باز می کند . جون و جیمز داخل میشوند .)

سنن ۳

همان اشخاص - جون - جيمز

(در ورود باز میماند)

جون - لیزی ماڪ کی تو هستی ؟

لیزی (بدون اینکه بجون اعتنا کند بفرد خیره خیره

نگاه می کند) پس تمام حقّه بازیها برای همین بود .

جون (شانه او را گرفته تکان میدهد) - وقتی ازت چیزی

می پرسند جواب بده .

لیزی - هاه ؟ بله خود من هستم .

جون - شناسنامه ات را نشان بده .

لیزی (خود را می گیرد و جدی جواب می دهد) بچه

حق منو می خواهید استنطاق بکنید؟ بچه جهت پاتوی خونه من

گذاشتید؟ (جون، ستاره‌ای را که علامت پلیس است نشان می‌دهد) هر کسی میتونه يك ستاره بلباش بزنه. شما هر دو، رفیق آقا هستید و با هم قرار گذاشته‌اید که منو توی حقه بازی خودتون بکشید.

جون (کارت خود را باو نشان می‌دهد) این کارت را می‌شناسی؟

لیزی (جیمز را نشان می‌دهد) او نهم کارت داره؟
جون (به جیمز) - کارتت را نشون بده (جیمز کارت خود را نشان می‌دهد. لیزی کارت را می‌بیند و بطرف میز میرود. شناسنامه خود را بیرون می‌آورد و با آنها می‌دهد. جیمز، فرد را نشان را می‌دهد) این جوان دیشب خونه تو بوده. تو خوب خبرداری که ارتکاب به فحشاء جنحه است و مجازات داره.

لیزی - آیا شما اطمینان کامل دارید که حق دارید بدون حکم جلب پابخانه مردم بگذارید؟ ازین نمیترسید که که من باین جهت اسباب زحمتون بشم؟

جون - غصه‌مارا نخور . ازت می‌پرسم چرا این مرد
را بخونده خودت آوردی ؟

لیزی (از موقعی که پلیسها آمده‌اند لحن حرف
زدنش تغییر کرده وجدی ترو عامیانه تر حرف می‌زند)
بیخود سر خود تونر ادرد نیارین آنقدر هم مته لای خشخاش
نگذارین . البته که من خودم اورا باینجا آوردم . اما
مجانی باهاش خوابیدم . بسه تونه ؟

فرد - روی میز نگاه کنید . دوتا اسکناس ده دلاری
اونجاست . اینها مال منم باودادم .

لیزی - هیچ همچه چیزی نیست . ثابت کن .
فرد - من دیروز صبح این اسکناسها را بایست و
هشت تای دیگه که از همین سربزه از بانک گرفتم . میتونید
نمره‌های آنها را نگاه کنید ، بشما ثابت خواهد شد .

لیزی (باخشونت) من قبول نکردم • من این جیفه
کثیف را پشش دادم بروش پرت کردم •

جون - اگه پشش دادی چطور هنوز روی میزه ؟
لیزی (پس از کمی فکر و سکوت) دیا حالادیکه

اینو جواب بده (با حیرت و تنفر بفرد نگاه می کند و با صدای ملایم و التماس کننده باو می گوید) پس همه این بازیها برای همین بود ! (به دوپلیس) خوب • از من چه می خواهید ؟

جون - بشین (بفرد) موضوع را حالیش کردی ؟
(فرد با اشار سر میفهماند که : بله) بهت میگم بشین
(اورا روی يك صندلی پرت می کند) اگه تو شهادت کتبی
بدی دادستان حاضره که توماس راول بکنه • ما این شهادت
نامه را نوشتیم تو باید امضا بکنی • فردا هم ازت شهادت
شفاهی می خواهند • سواد داری ؟ (کاغذ را بلیزی می دهد)
بخون و امضا کن •

لِیزی (پس از مطالعه) از سر تاتهش دروغ شاخداره
جون - ممکنه • اما • • • :

لِیزی - من امضا نمی کنم •

فرد - یالا بندازش جلوا ! (بلیوزی) هیجده ماه حبس •

لِیزی - هیجده ماه • بسیار خوب ، اما وقتی که از

اونجا بیرون پیام حقت را کف دستت می گذارم •

فرد - اگر تونستی هر کاری از دستت بر آمد بکن •
 (بدونفر پلیس) لازمه شما يك تلفنی هم بنیویورك بکنید •
 گمان می کنم آنجا هم يك کثافت کاری هائی کرده باشه •
 لیزی - (باتحسین تمسخر آمیز) راستی که آدم بسیار
 کثیفی هستی • يك زن فاحشه بتوشرف داره • من هرگز
 گمان نمی کردم يك بشر با این اندازه بدذات باشه •
 چون زود تصمیم بگیر • امضا می کنی یا بیرمت ؟
 لیزی - من ترجیح میدم منو ببری • من نمی خوام
 دروغ بگم •

فرد - نمیخواهی دروغ بگی ؟ پس دیشب چکار می
 کردی ، دروغ نمیگفتی ؟ وقتی بمن می گفتی : عزیز من ،
 عشق من ، مردك من ، همه اینها دروغ نبود ؟ وقتی آه وزوزه
 میکشیدی که من خیال کنم از من خوشتمیاد ، دروغ نمی گفتی ؟
 لیزی - (با اطمینان) • نه ، دروغ نمیگفتم • احتیاجی
 نداشتم •

فرد - یا لاتموم کنیم • قلم خود نویس منو بگیر امضا کن
 لیزی - قلم خود نویست را بگذار جاش • امضا

نمی‌کنم .

(سکوت . سه نفر مرد ، با اضطراب و در ماندگی
يك ديگر را نگاه میکنند .)

فرد - یعنی چه ! بین کارها بکجا رسیده! سر نوشت
بهترین مرد شهر ما بدست یکزن بی ارزش افتاده ! (دو
سه بار در طول اطاق بسرعت قدم میزنند بعد بسختی بطرف
لیزی هجوم میکنند) نگاه کن . (يك عکس باو نشان می
دهد) تو ، توی لجنزار زندگی کثیف خیلی مرد دیدی
اما آیا با همهچه مردی تا بحال بر خورد کردی؟ این پیشانی
را بین ، این چانه را نگاه کن ، این مدالها را روی سینه
فراخس تماشا کن . نه ، نه سرت را بر نگردان، خوب تماشا
کن . سر نوشت این مرد بدست تو است . این مرد باید
قربانی هوسرانی تو بشه . درست بصورتش نگاه کن . می
بینی چه قیافه جوانی داره ، چه نگاه پر غروری داره ،
چقدر خوشکله. اما مطمئن باش که بعد از ده سال حبس
صورتش شکسته تروپر چین تر از صورت يك پیر مرد خواهد
بود . دیگه موئی بسر و دندونی بدهن نخواهد داشت . تو

از این کارت راضی و خوشحال هستی ، هاه ؟ تو تا بحال پول مردم را از جیبشان کش میرفتی ، اما حالا بهترین و شرافتمند ترین مرد را انتخاب کردی و میخواهی زندگی او را بدزدی ؟ چرا جواب نمیدی ؟ دیگه هیچی نمیگی ، هاه ؟ لال شدی ؟ تو آنقدر فاسدی که حتی استخوانهای هم فاسد و گندیده شده (دست او را میگیرد و باخشونت بزانو میکشاند) یالا بزائر بیفت ! فاحشه کثیف ! جلو تصویر مردی که میخواهی شرفش را با مال کنی بزانو بیفت .

(کلارک از در ورود که بازمانده است داخل میشود)

سمن ۴

همان اشخاص۔ کلارک

سناتور كلارك۔ ولس كن ! (بليزى) خانم از زمين بلند شويد.

فرد - ہدلو !

جون۔ ہدلو !

كلارك - ههلو! ههلو!

جون (بدلیزی) - این آقای سناتور کلار کہ .

كلارك (به ليزي) - هدلو !

لینزی - هدلو !

كلارك - سلام عليك و معرفى تمام شد . (بليزى

نگاه میکند) خوب آن خانم ایشان هستند . خانم خیلی

خوشرو هستند و مهربان بنظر میرسند .

فرد - هیچ حاضر همیشه امضاء بکنه .

کلارک - البته کاملاً حق داره . منم بجای او بودم
امضاء نمی کردم . شما بدون حق و دلیل بخانهٔ ایشان ریخته‌اید
(در جواب ژست اعتراض آمیز جون : با خشونت) بله، بله،
بدون اینکه جزئی حق داشته باشید . اولاً با کمال خشونت و
سببیت با ایشان بد رفتاری می کنید . بعد هم می خواهید
مجبورش کنید که برخلاف وجدان خودش حرف بزند .
این شیوه شیوهٔ آمریکائی نیست : خوب ، دختر من ، آیا
آن مرد سیاه نسبت به شما مرتکب تجاوز بعنف شده ؟
لیزی - ابداً !

کلارک - بسیار خوب . جواب صریح و دندان شکن .
حقیقت معلوم شد .

توی چشمهای من نگاه کنید . (اورا نگاه می کند)
من مطمئنم که ابداً دروغ نمیگوید (کمی سکوت) بیچاره
مری Mary (بدیگران) خوب، بچه‌ها راه بیفتید: مادریکه
کاری اینجا نداریم . فقط باید ازین خانم معذرت بخواهیم
و برویم .

لیزی - مری کیه ؟

کلارک - مری ؟ خواهرمنه ، که مادر این توماس بدبخت باشه . یک پیر زن عزیز بدبخت که حتماً از این غصه خواهد مرد . خدا حافظ .

لیزی - (باصدا خفه) - آقای سناتور .

کلارک - بله دخترک من .

لیزی - من خیلی متأسفم .

کلارک - چرا متأسف باشید ؟ شما غیر از حقیقت گوئی کار دیگری نکردید .

لیزی - خیلی متأسفم که گوشه‌ای از این حقیقت هم بشما موبوطه .

کلارک - ای خانم ، نه شما و نه من هیچ تقصیری نداریم و هیچ کاری هم ازما ساخته نیست . هیچکس هم حق ندارد شمارا مجبور بشهادت دروغ بکند . (کمی سکوت) نه ، برای اوهم دیگه فکر نکنید .

لیزی - برای کی ؟

کلارک - برای خواهرم . آیا شما در فکر خواهر

من نبودید ؟

لیزی - چرا .

كلارك - ببینید . من فکر شما را می خوانم . می خواهید بگویم الان چه فکری در مغز شما هست ؟ شما بخودتان می گوئید : (مانند لیزی حرف میزند) « اگر من این شهادت نامدرا امضاء بکنم ، آقای سناتور پیش خواهرش میرود و باو می گوید : لیزی ماك کی دختر بسیار رئوف و مهربانی است . و توزندگی دوباره پسر ترا از او داری . او هم در میان اشك و خونی کداز چشمش سرازیر است متبسم می شود و می گوید : « لیزی ماك کی ؟ من هرگز این اسم را فراموش نخواهم کرد » . « مراهم که لیزی ماك کی هستم ، منی را که سر نوشت در اعماق نشیب اجتماع انداخته ، پیر زن سادای در خانه بزرگ خودش هرگز از یاد نخواهد برد . همیشه متوجه من خواهد بود و بالاخره يك مادر آمریکائی یافت که قلبش مرا بد دختری بپذیرد . » آخ لیزی قشنگ ، دیگر باین چیزها فکر نکنید .

لیزی - موهای سراو سفیده ؟

کلارک - سفید مثل برف . اما صورتش جوان و جوان و شاداب مانده . اگر خنده‌اش را میدیدید ! ... اما ، چه می‌گویم دیگر هرگز خنده بلب اوردیده نخواهد شد . خدا حافظ لیزی قشنگ . فردا حقیقت واقعه را بدوستان بگوئید .

لیزی می‌خواهید برید ؟

کلارک - بله‌دیگه باید پیش خواهرم بروم . باید نتیجه صحبتمانرا باطالع‌او برسانم .

لیزی - مگه اومیدونه که شما اینجا آمدید ؟

کلارک - عجب ! من بخواهش او اینجا آمدم .

لیزی - پرورد گارا ! حالا او منتظر نتیجه صحبت

ماست ؟ شما هم باو خواهید گفت که من از امضای شهادت

نامه خودداری کردم ؟ لابد خیلی ازمن بیزارمیشه .

کلارک - (دست خودرا روی شانه اومی گذارد)

دخترک من ! من هیچ دلم نمی‌خواد درینموقع بجای شما باشم .

لیزی - چه گرفتاری شدم ! (خطاب بدست‌بند خود)

باعث همه این شورشورها و گرفتاریها توئی .

كلارك - چطور ؟

لیزی - هیچی . (لحظه‌ای سکوت) حالا که کار

باینجا رسیده چقدر جای تأسفه که سیاهه راستی راستی بمن دست درازی نکرد . ایکاش کرده بود .

كلارك - (متأثر) - دخترک مهربان !

لیزی - اگر اینکار می‌شد شما دچار همه‌چه بدبختی

ای نمی‌شدید ، برای منهم چندان زحمت و اهمیتی نداشت .

كلارك - خیلی متشکرم . آخ چقدر دلم می‌خواد

که بتوانم درین موقع هرچه از دستم بر می‌آید بشما کمک کنم و باعث راحتی وجدان شما بشوم . اما افسوس چه میشه کرد! حقیقت حقیقت است و نمی‌شود آنرا پنهان کرد .

لیزی - (مغموم) - صحیحه .

كلارك - و درین مورد حقیقت این است که مرد سیاه

ابداً بشما دست درازی نکرده .

لیزی - صحیحه .

كلارك - بله صحیحه . (لحظه‌ای سکوت) والبته

اینجا پای يك حقیقت بزرگ درمیانشست.

لیزی - (بدون آنكه مفهوم گفتار او را درك كند) يك حقیقت بزرگ ..

كلارك - بله ، میخواستم بگویم: يك حقیقت پیش پا افتاده ...

لیزی - پیش پا افتاده؟ پس میخواهید بگوید حقیقت نیست؟
كلارك - چرا چرا ، البته حقیقه. اما حقیقت انواع و اقسام دارد .

لیزی - پس شما خیال میکنید كه سیاه بمن دست درازی کرده؟

كلارك - نخیر نخیر ، ابدأ بشما دست درازی نكرده .
یعنی البته از يك نظر هیچ بشما دست درازی نكرده. اما میدانید؟ من پیره مردی هستم كه خیلی عمر کرده‌ام و غالباً هم در اشتباه بوده‌ام. اما از چند سال پیش باینطرف كمتر دچار اشتباه میشوم. باینجهت در باره این پیش آمد عقیده و رأی من درست مخالف عقیده شماست .

لیزی - چطور، شما مگه چه عقیده‌ای دارید؟

كلارك - چطور برای شما بیان كنم ؟ ... بله ،

مثلاً تصور کنید که ملت آمریکانا کهان در حضور شما ظاهر بشود. چی بشما خواهد گفت؟

لیزی (وامانده و مضطرب) - من چه میدونم چی خواهد گفت. در هر صورت خیال نمیکنم چیز فوق العاده‌ای داشته باشد که بمن بگه.

کلارک - اول بگوئید بینم شما از آن‌ها هستید!
لیزی - آخ پرورد کارا، نصیب نشه! ابدأ! من از چیزها خوشم نمیاد.

کلارک - پس در این صورت خیلی چیزها دارد که بشما بگوید. مثلاً حتماً بشما خواهد گفت: لیزی، تو در وضعی واقع شده‌ای که باید بین دو نفر از فرزندان من یکی را انتخاب کنی. باید یکی ازین دو تا نابود بشود. درین چنین موقعی چه باید کرد؟ البته باید فرزند بهتر را نگهداشت. خوب، حالا تحقیق کنیم بینیم فرزند بهتر کدام یک است. میل داری؟
لیزی - بله میل دارم. . . . اوه ببخشید! من خیال کردم باشما حرف میزنم.

کلارک - نخیر مخاطب شما ملت آمریکاست، من بنام او حرف میزنم. (دنباله سخن را می گیرد) «لیزی،

این سیاه که مورد حمایت تو است، بچه درد میخورد؟ اولاً بر حسب اتفاق، و خدا میداند کجا، بدنیا آمده. من باو نان داده‌ام، اما او در عوض برای من چه کاری انجام می‌دهد؟ مطلقاً هیچ! فقط ولگردی می‌کند، دلدزدی می‌کند، آواز می‌خواند و لباسهای سرخ و سبز می‌پوشد. او هم فرزند منست و من مانند دیگران او را دوست دارم. اما از تومی پرسیم: آیا زندگی يك مرد باید اینطور باشد؟ من حتی از مرك او هم خبردار نمی‌شوم.

لیری - چقدر قشنگ حرف می‌زنید؟

كلارك - (رشته مطلب را بهم می‌پیوندد) - «اما فرزند دیگر من، توماس، او يك سیاه را کشته، البته کار بدی کرده. اما من بوجود او احتیاج فراوان دارم. او يك آمریکائی صد در صد خالص است و از بازماندگان یکی از قدیمیترین خانواده‌های ماست. تحصیلاتش را در دانشگاه (هاروارد) پایان رسانده، و افسر لایقی است افسرها برای من فوق العاده لازمند بعلاوه دو هزار کارگر در کارخانه او مزدور او هستند) و در صورت مرك او بیکار خواهند شد) او

الان رئیس لایقی است و وجود او سد سیدی در مقابل . . .
 سندیکالسم و جهود هاست . او حق دارد زندگی کند و تو
 وظیفه داری نگهبان زندگی او باشی . تمام شد . حالا انتخاب
 کن . »

لیزی - چقدر شما بیان خوبی دارید !
 کلارك - انتخاب کن !

لیزی (مثل اینکه از خواب میپرد) - ها ؟ اها ، بله ..
 (کمی فکر) حرفهای شما گیجم کرد . نمیدونم کجا
 رسیدیم .

کلارك - لیزی ، بچشمهای من نگاه کنید . آیا
 بمن اطمینان دارید ؟

لیزی - بله ، آقای سناتور .
 کلارك - گمان میکنید که من عمل بدی را بشما
 دستور بدهم ؟

لیزی - نخیر ، آقای سناتور .
 کلارك - پس باید امضاء کرد • قلم من را بگیرید
 لیزی - خیال میکنید که او از کار من خوشحال و

راضی بشه .

كلارك - کی ؟

لیزی - خواهر شما . این مادر امریکائی .

كلارك - البته ازدور شما را مانند دختر خودش

دوست خواهد داشت .

لیزی شاید یکدسته گل برای من بفرسته ؟ یا ممکنه

عکس و امضای خودش را بفرسته

كلارك - کاملاً ممکنه .

لیزی من عکس را بدیوار خواهم زد . (لحظه‌ای

سکوت - لیزی تند تند قدم میزند) خدایا چه گرفتاری !

(بطرف كلارك می‌آید) راستی اگر امضا کنم بسر سیاه‌چی

خواهند آورد ؟

كلارك - بسر سیاه ؟ این موضوع حالا مورد بحث

نیست شانه‌های او را می‌گیرد) اگر امضا کنی تو فرزند

عزیز تمام شهر خواهی بود ؛ تمام شهر . تمام مادران شهر

لیزی - اما .

كلارك - اما چی ؟ آیا خیال می‌کنی تمام ساکنین

يك شهر اشتباه می‌کنند ؟ تمام ساکنین باره‌بانها و کشیش

های آن شهر ، با طبای آن ، با قضات و هنرمندان آن ،
 با فرماندار و همکارانش ، و با جمعیت‌های خیریه آن شهر ،
 همه اشتباه میکنند ؟ چنین چیزی ممکن است ؟

لیزی - نخیر ، نخیر .

کلارک - پس دستت را بمن بده (او را مجبور
 با مضامی کند) آه‌ها تمام شد . من بنام خواهر و خواهر
 زاددام ، بنام هفده هزار جمعیت سفید پوست این شهر ، بنام
 ملك امریکا کمن نماینده آن هستم از توتشکر می‌کنم .
 پیشانیت را پیش بیاور (پیشانی او را میبوسد) یالاراه
 بیفتید . (به لیزی) امشب من ترا باز خواهم دید . باز با
 تو حرفهائی دارم . (سرعت خارج میشود)

فرد (موقع بیرون رفتن) - لیزی ، خدا نگهدار !

لیزی (فکور) - خدا نگهدار ! (همه بیرون میروند)

لیزی لحظه‌ای فکور و مبهوت میایستد بعد ناگهان بطرف
 درمیدود (آقای سناتور ! آقای سناتور ! من راضی نیستم .
 اون کاغذ را پاره کنید . امضای منو پاره کنید . آقای
 سناتور !) مایوس به اطاق برمیگردد . غرق در دریای فکر

و بهت ، جاروب را بر میدارد (ملت امریکا ! . . . خیر
 نبینم اینها همشون بمن حقه زدند و کلاه راسرم گذاشتند!
 (د کمه الکتریک را باز می کند . جاروب بصدا در
 میآید . لیزی با عصبانیت جاروب را بحرکت در میآورد).

پرده

تابلوی دوم

همان دگر تابلوی اول . دوازده ساعت بعد . چراغ
ها روشن و پنجره‌ها بطرف کوچه باز است . سر و صدا و
هیاهوی زیادی از کوچه شنیده میشود و رفته رفته رو به
فزونی میرود . مرد سیاه پوست جلوه پنجره پدیدار میگردد
و از پنجره بداخل میجهد . تا وسط اطاق پیش میرود .
زنك صدا میکند . سیاه پشت پرده پنهان میشود .
لیزی از حمام بیرون می‌آمد . پشت در ورود میرود
و در را باز میکند .

معنی ۱

لیزی - کلارک - سیاه (که پشت پرده پنهان است)

لیزی - بفرمائید (کلارک داخل میشود) خوب ؟

کلارک - توماس الان در آغوش مادرش جا دارد .

من تشکر آنها را برای شما هدیه آورده‌ام .

لیزی - مادرش خوشحاله ؟

کلارک - فوق‌العاده .

لیزی - مادرش گریه هم کرد ؟

کلارک - گریه ؟ ابداً ! خواهر من زن دلداریست

شیرزن است .

لیزی - شما بمن گفتید که اشک خوشحالی از چشم‌هایش

سرازیر خواهد شد .

کلارک - خوب آدم این حرفها را میزند .

لیزی - لابد هیچ منتظر همچو نتیجه‌ای نبود ، ها؟
حتماً خیال میکرد من زن بد قلبی هستم و بنفع سیاه شهادت
خواهم داد؟

کلارک - او سر نوشت خودش را بخدا سپرده بود .

لیزی - در باره من چی میگه ؟

کلارک - هیچی، تشکر میکند .

لیزی - هیچ نپرسید من چه جورى هستم ؟

کلارک - نخیر .

لیزی - هیچ نمیگه که من زن مهربون و دل رحمی
هستم ؟

کلارک - او فکر می‌کنه که شما وظیفه خودتانرا
انجام داده‌اید .

لیزی - آه .

کلارک - البته او امید دارد که شما همیشه وظیفه

خودتانرا انجام بدهید .

لیزی - بله، بله .

کلارک - لیزی ، بمن نگاه کنید . (با اضطراب
 شاندهای او را میگیرد) البته حتماً وظیفه‌ای را که شروع
 کرده‌اید تمام خواهید کرد . امید آن پیرزن هرگز بدل
 بی‌أس نخواهد شد ، اینطور نیست؟

لیزی - مطمئن باشید دستپاچه نشید من کار را که
 کردم دیگه انکار نمی‌کنم ؛ اگه بکنم مرا بحبس خواهند
 انداخت (کمی سکوت) راستی این هیاهو چیه ؟
کلارک - چیزی نیست .

لیزی - دیگه نمیتونم این سر و صدا را تحمل کنم .
 (پنجره را می‌بندد) آقای سناتور ...
کلارک - بله فرزند من .

لیزی - شما مطمئن هستید که ما اشتباه نکردیم و من
 وظیفه خودم را انجام دادم؟
کلارک - کاملاً و وجداناً مطمئن هستم ؟

لیزی - منکه خودم از این چیزها سردر نیارم حرفهای
 شما منو گیج کرد؟ شما خیلی زود منو به تصمیم واداشتید ،
 وقت فکر کردن بمن ندادید؟ راستی چه ساعتیه؟

کلارک - ساعت یازده شب.

لیزی - آخ هنوز هشت ساعت دیگه تا صبح مونده.
خواب از سر من پریده و خیال میکنم امشب نتونم چشمم را
روهم بگذارم. شبها هم هوا مثل روز گرمه هیچ خنک نمیشه
(کمی سکوت) راستی سیاه چی بسرش آمده؟

کلارک - کدام سیاه؟ آهاده، بله، عقبش میگردند.

لیزی - اگه گیرش بیارند چکارش میکنند؟

(کلارک شانه بالامیاندازد. هیاهو زیادتر میشود. لیزی
بطرف پنجره میرود) این جارو جنجال برای چیه؟ می بینید؟
عده ای بامشعلهای الکتریک و سگهای زیاد توی کوچه رد میشند.
بمن بگید چه خبره. آقای سناتور، بگید بینم چه خبره !
کلارک - (پاکتی از جیبش بیرون میآورد) - خواهرم
بمن مأموریت داده که این پاکت را بشما برسانم .

لیزی (خوشحال) - چه خوب! برای من کاغذ نوشته؟
(سرپاکت را باز می کند، یک اسکناس صد دلاری بیرون میآورد
و جستجو می کند که نامدای در آن بیاید ولی مایوس
می شود، بالاخره پاکت را محاله می کند و بزمین میاندازد.
صدایش تغییر می کند) صد لار! پسر تون وعده پونصد

دلار بمن داد . اما معلوم میشه در صرفه جوئی خیلی ماهر هستید .

کلارك - شما فرزند هستید .

لیزی (پول را پس می دهه) - خواهش میکنم از طرف من از خانم همشیرهتون تشکر کنید و بایشان بگید من بیشتر دوست داشتم که يك هدیه ای ، حتی يك جفت جوراب نا قابل یا يك چیز دیگه که خود ایشان انتخاب کرده باشند برای من بفرستند . میدونید در اینطور چیزها درجه محبت و احترام هدیه کننده بیشتر برای آدم اهمیت داره و دل آدم را خوش می کنه تا اصل خود هدیه . (کمی سکوت) در هر صورت خوب کلاه سر من گذاشتید .
(بهم نگاه می کنند . کلارك نزدیک میشود)

کلارك - شما درینموقع دچار يك بحران روحی هستید و به پشتیبانی من احتیاج دارید .

- من درینموقع بیشتر دچار يك بحران مالی هستم و بیول احتیاج دارم ، اما خیال می کنم بالاخره من و شما بتونیم با هم کنار بیائیم . (لحظه ای سکوت)

تا بحال من پیر مرد ها را ترجیح می دادم برای اینکه آنها ظاهر آراسته و محترمی دارند ، اما حالا دیگه دارم مشکوک میشم که آیا بد ادائی و خست آنها بیشتر از سایرین نیست؟

كلارك (شوخ و خندان) - بد ادائی و خست ؟ آخ چقدر دلم می خواست که همکارهای من این جمله شما را در باره خودشان بشنوند. راستی چه طبیعت شیرین و دلچسبی دارید! هنوز يك چیزی در طبع شما باقی مانده که فرزندگی نامرتب و غیر عادی شما بآن دست پیدا نکرده و نتوانسته است آنرا فاسد کند (او را نوازش میدهد) بله ، بله ، يك چیز غیر قابل وصف . (لیزی بدون دفاع ، با حالت تحقیر کننده و بدون آنکه احساس لذت یا تنفر در او مشاهده شود خود را مورد نوازش او قرار می دهد) من باز هم پیش شما خواهم آمد . زحمت نکشید ، خودم در را می بندم .

(**كلارك** - خارج می شود. لیزی بی حرکت در جای خود میخکوب می شود اما کمی بعد اسکناس را بر میدارد ، مچاله می کند و بزمین می اندازد . سپس روی يك صندلی

میافتد و بغضش میترسد ، گریه را سر می دهد ، از بیرون صدای قیل و قال نزدیک می شود. صدای تیر از دور بگوش می آید. مرد سیاه پوست از نهانگاه خود بیرون می آید و جلوی لیزی می ایستد . لیزی سرش را بلند می کند و جیغ میکشد .)

سن ۲

لیزی - سیاه پوست

لیزی - تو ! (برمیخیزد) من حتم داشتم که تو باز
می آئی . دلم گواهی می داد که تو می آئی . از کجا تو
آمدی ؟

سیاه - از پنجره •

لیزی - چی می خوای ؟

سیاه - منو قایم کنید •

لیزی - امن بتو گفتم که نمیتونم •

سیاه - خانم هیاهوی آنها را میشنوید ؟

لیزی - آره مگه چه خبره !

سیاه - شکار شروع شده •

لیزی - شکارچی ؟

سیاه - شکار سیاه پوستها

لیزی - عجب ! (سکوت، تو حتم داری که هبچگس
نمیدوند تو اینجا آمدی؟)

سیاه - حتم دارم .

لیزی - اگه گیرت بیارند چی بسرت خواهند آورد؟

سیاه - بنزین .

لیزی - بنزین چیه؟

سیاه - (با اشاره دست نشان میدهد) - بنزین میریزند
و آتش میزنند.

لیزی - چه وحشیگری عجیبی ! (جلو پنجره می‌رود
پرده هارا می‌بندد) بنشین. (سیاه روی یک‌صندلی می‌افتد
همین باقی مونده بود که تو هم اینموقع پیش من بیائی.
بدبختی و گرفتاری من هرگز تمومی نداره. (تقریباً بحالت
خشم و تهدید بطرف سیاه می‌آید) من از شر و شور و گرفتاری
بدم میاد، می‌فهمی؟ (پا بزمین می‌کوبد) بدم میاد! گریزانم!
متنفرم!

سیاه - خانم آن‌ها خیال می‌کنند که من نسبت

بشما خطائی کرده‌ام

لیزی - خوب بعد؟

سیاه - پس برای پیدا کردن من اینجا نخواهند آمد.

لیزی - می‌دونی چرا مثل شکارچی در کمین تو هستند؟

سیاه - برای اینکه خیال میکنند من نسبت بشما بی احترامی کرده‌ام.

لیزی - این‌را هم میدونی که کی این مطلب را باونها گفته؟

سیاه - نخیر.

لیزی - من گفتم (سکوت طولانی). سیاه با تحیر
باونگاه می‌کند)

سیاه - چرا همه‌چه کاری کردید خابم؟ چرا همه‌چه
کاری کردید؟

لیزی - (متحیر) - خودم هم نمیدونم چرا.

سیاه - آنها نسبت بمن هیچ‌رحم نخواهند کرد.

روی صورت و چشمهای من شلاق خواهند زد ، پیت
بنزینشانرا روی من خالی خواهند کرد. آخر چرا همهچهارگی
کردید؟ منکه بشما آزاری نرساندم.

لیزی - چرا ، آزاری رساندی. خودت نمی تونی
پی ببری که چقدر باعث آزار من شدی . (کمی سکوت) دلت .
نمیخواه منو خفه کنی ؟

سیاه - بیشتر وقتها مردم را مجبور می کنند تا برخلاف
آنچه که فکر می کنند حرف بزنند .

لیزی - هین طوره . گاهیهم که نمی تونند مجبور
کنند باشارلاتان بازی و حرف های فریب دهنده آدم را گیج
می کنند و گول میزنند. (کمی سکوت) خوب . نمیخواهی
تلافی کنی ؟ میل نداری منو خفه کنی ؟ آدم خوش خلقی
هستی تا فردا شب اینجا قایم می کنم (سیاه بعنوان تشکر بجلو
می آید) نزدیک نشو ، بمن دست نزن . من از سیاه ها خوشم
نمیاد (قال وقیل و صدای تیر بگوش میرسد) مثل این که
هی نزدیکتر میشند . (کنار پنجره میرود و از شکاف پرده ها
بکوچه نگاه می کند) درست ! کارمون ساخته است .

سیاه - دارندچکار می کنند ؟

لیزی - سروه کوچه قراول گذاشته اند و دارند
خونه هارامی کردند. حتماً وقتی می خواستی خودت را اینجا
برسونی یکی ترا دیده . (دوباره بیرون نگاه میکند)
یالا، توبه ماست. دارند بالامیاند .

سیاه - چند نفر هستند ؟

لیزی - پنج شش تا . بقیه پائین کشیک می کشند .
(بطرف او می آید) نترس هول نکن ! (رو بدست بند خود)
'مار لعنتی، اینهم دسته گل تازمات که بآبدادی (آنها بزمین
میاندازد و پامال می کند) لعنتی ! (سیاه) مثل این که
مخصوصاً اینجا آمدی که خود ترا گیربندازی (سیاه بر-
می خیزد و می خواهد خارج شود) کجا ؟ دیوانه شده ای ! اکه
بیرون بری کارت ساخته است .

سیاه - می خوام برم روی شیروانی .

لیزی - توی این روشنائی مهتاب ؟ بنظر من اکه
دست از جونت کشیدی برو. عجله نکن. هنوز دو طبقه دیگه
مونده تا بما برسه. بهت می گم اینطور هول نکن . (سکوت

طولانی. لیزی قدم میزند.) تو اسلحه نداری؟

سیاه - نخیر.

لیزی - خیلی خوب (از کتو میز یک رولور بیرون می آورد).

سیاه - خانم با این چکار می خواهید بکنید؟

لیزی - در را وا میکنم و بهشون می گم بفرمائید. می دونی؟ بیست و پنج ساله که اینها بنام مادرهای پیر موسفید شون، بنام قهرمانهای جنگ وملت آمریکا منو گول میزنند و کلاه سرم میگذارند. اما حالا دیگه حقه بازی شون را فهمیدم و استاد شدم. دیگه فریب نخواهم خورد. در را وا می کنم و بهشون میگم: « سیاه اینجا است. اما او هیچکار خلاقی نکرده. مدعی ها منو گول زدند و یک شهادت نامه دروغی از من گرفتند. من بخدائی که همه را می بیند و همه چیز را میدونه قسم می خورم که او هیچ گناهی ندارد.»

سیاه - باور نخواهند کرد.

لیزی - ممکنه. بگذار باور نکنند. اونوقت با این

هفت تیر بجو نشان بیفت و دخلشون را بیار.

سیاه - تمومی که نداره، یکعده دیگه میاند .

لیزی - بآنها هم امان نده. مخصوصاً اگه پرسناتور کلارک را توی اونها دیدی سعی کن تیرت بخطانره. تموم این حقه بازیها زیرسراوند . خوب مارا گیر آورده اند . در هر صورت این آخرین گرفتاری ما خواهد بود . برای اینکه اگه ترا توی خونه من پیدا کنند یکموی سر من راهم سالم نخواهند گذاشت. پس حالا که این طوره بهتره آدم یکعده از اونهارا هم بترکانه و دسته جمعی بمیره (هفت تیر را بطرف اودراز میکند) بگیر! می گم بگیر!

سیاه - خانم من نمی تونم.

لیزی - چرا ؟

سیاه - من حق ندارم روی سفید پوست ها هفت تیر بکشم .

لیزی - اما حتم داشته باش که اونها بی پروا این حق را بخودشون میدنדהا .

سیاه - خانم، آنها سفید پوست هستند .

لیزی - یعنی چه ! چون اونها سفید پوست هستند

پس حق دارند ترا مثلیك خوك بکشند!

سیاه - اینطوره.

لیزی - بدبخت! می‌دونی، تو هم درست حال منو

داری، مثل من احمق هستی!

سیاه - چرا خودتون تیر خالی نمی‌کنید خانم؟

لیزی - برای این که منم مثل تو دل رحم و احمق

هستم (در راه پله صدای پاشنیده می‌شود) آمدند. (صدای

خنده) خوشحال و خندان هم هستند. بدوتوی حموم. هیچ

حرکت نکنی‌ها. نفست را هم نگهدار (سیاه پنهان می‌شود).

لیزی منتظر است. زنك صدا می‌کند. لیزی با دست صلیب

بخود می‌کشد، دست بند خود را دست می‌کند و در را باز

می‌نماید چند نفر تفنگ بدست‌پدیدار می‌شوند.)

صحنه ۳

لیزی - سه مرد

مرد اول - ماعقب سیاه مگردیم.

لیزی - کدام سیاه؟

مرد اول - همان سیاه که توی قطار بناموس یکن سفید
پوست تجاوز کرده و برادرزاده آقای سناتور کلارک
رابا تیغ زخم زده.

لیزی - خدا عقلتون بده! توی خونه من عقب یک همچه
آدمی آمدید! مگه منو نمی شناسید

مرد دوم - چرا چرا. من شما را می شناسم. پر یروز وقتی از قطار
بیرون می آمدید شما را شناختم.

لیزی - خوب دیگه. من همون زنی هستم که آن سیاه
بناموسم دست درازی کرده، (می خندد) می فهمید؟

بچہ مردہا . ہمہ با نگاہی آمیختہ با وارفتگی ، شہوت و تنفر لیزی را و رانداز میکنند و کم کم عقب میروند) اگہ اینجایاد کدمن با این ہفت تیر حقش را دستش میدم .
یکی از مردہا میل ندارید اورا سردار ببینید ؟

لیزی - چرا . وقتی پیداش کردید بمنہم خبر بدید .
یکی دیگر از مردہا - دیگرہ چیزی نمونہ کہ پیدا پش کنیم ، خانم قشنگہ . میدونیم کہ توی این کوچہ قایم شدہ .
لیزی - موفق باشید . از دستون در نہا .
(مردہا بیرن میروند . لیزی در را می بندد و ہفت تیر را روی میز میگذارد .)

سین

لیزی-سیاه

لیزی - رفتند، بیا بیرون (سیاه بیرون می آید. پیش پای لیزی بزانو میافتد و دامن جامه او را می بوسد) بتو گفتم بمن دست نزن (با شفقت و مهربانی باو نگاه می کند) تو باید يك آدم عجیب و غریبی باشی که جمعیت یکشهر بدنبالت افتاده.

سیاه - خانم من هیچ کاری نکرده ام ، خودتون خوب میدانید.

لیزی - می کند که يك سیاه هیچ وقت بی تقصیر نیست .

سیاه - من هرگز خطائی نکرده ام . هرگز .
هرگز.

لیزی - (دستش را روی پیشانی خود می کشد) -
 هرچی فکر می کنم از این کار سر در نمیارم . هرچی فکر
 می کنم می بینم همیشه تمام جمعیت یکشهر اشتباه بکنه .
 (کمی سکوت) هیچ سر در نمیارم .

سیاه - همیشه همین طوره خانم . همیشه سفیدها خیال
 می کنند حق با آنهاست .

لیزی - تو خودت هم خودت را مقصر حس میکنی؟
 سیاه - بله خانم .

لیزی - در صورتی که هیچ کاری هم نکرده ای؟
 سیاه - نخیر خانم .

لیزی - آخه بچه مناسبت سفیدها همیشه خیال
 می کنند حق با اونهاست و باید با اونها حق داد؟
 سیاه - برای این که سفید پوست هستند .

لیزی - منم سفید پوست هستم اما ... از بیرون
 صدای پامی آید) دارند میرند پائین (لیزی خود بخود
 و بر حسب اتفاق بسیاه نزدیک می شود . سیاه که هنوز می لرزد
 دستش را روی شانه و گردن لیزی می گذارد . صدای پا

رفته رفته کمتر می شود. سکوت حکم فرماست. لیزی ناگهان دور می شود) مثل اینکه دو تائی توی يك بیابون درندشت تنها و سرگردان مونده ایم. حالت دو تایتیم را پیدا کرده ایم (زنك صدا می کند. لیزی و سیاه ساکت و مضطرب ایستاده گوش می دهند. دوباره زنك میزنند.) بدو توی حموم. در را بامشت و لگد می کوبند. سیاه پنهان می شود. لیزی در را باز می کند.)

سن ۵

فرد-لیزی

لیزی- چه خبره ، دیوانه شدی؟ چرا این طور در
اطاق منو بالگدمی کویی؟ نه نمی گذارم بیائی تو• هر چی
از دست تو کشیدم دیگه بسمه. یالا برو! بزن بچاك بدجنس!
میگم بزن بچاك! (فرد او را پس می زند، در رامی بندد
وشانه های او را می گیرد• سکوت طولانی•) خوب؟

فرد - تو خود شیطون هستی•

لیزی - در اطاق منو می خواستی بضرب لگد بشکنی
و توییائی فقط برای همین که اینو بمن بگی؟ این چهری ختیه!
از کجا میای؟ جواب بده•

فرد - بالاخره يك سیاه گیر آوردند اما اصل کاریه
نبود• با وجود این آویز و نش کردند•

لیزی - خوب بعد؟

فرد - منهم با اونها بودم.

لیزی - براوو! هزار آفرین! راستی مثل این که از

تماشای آویزان کردن یک سیاه لذت زیادی می‌بری.

فرد - حالا دلم هوس ترا کرده

لیزی - چی؟

فرد - حتماً تو شیطان هستی • منو جادو کرده ای

من وسط جمعیت بودم • هفت تیرم بدستم بود، سیاه هم

بشاخه یکدرخت تلو تلو می‌خورد • من به سیاه نگاه کردم

ناگهان دیدم هوس تو ب سرم افتاد • این موضوع طبیعی

نیست • خیلی عجیبه •

لیزی - ولم کن • دست را از گردنم بردار.

فرد - بگو ببینم علت این موضوع چیه؟ چه سحر و جادوئی

برای من بکار زدی، جادو گر؟ من داشتم سیاه را نگاه می‌کردم

ناگهان تو بنظرم آمدی • بجای سیاه هیکل ترا دیدم که

بشاخه درخت آویزان بود و روی شعله های آتش تلو تلو

می‌خورد • همون وقت پاشنه هفت تیرم را کشیدم و چند تا

تیر بجسد خالی کردم.

لیزی - کثافت ، ولم کن ! ولم کن ، بدجتس ، آدم
کش !

فرد - چه جادوئی بکارزدی؟ همانطور که دندانهای
من بلثه دهنم چسبیده توهم بمن چسبیدی، از من جدا نمیشی
همه جاترامی بینم . شکمت، شکم کثیف مثل سگت از نظرم
دور نمیشه • حرارت بدنت را توی دستهام حس می کنم .
بوی تو از دماغم بیرون نمیره از انجا تا اینجا دویدم. خودم
نمی دونستم برای گشتن تو میام یا میام که بزور با تو نزدیکی
کنم . اما حالا فهمیدم . (باخشونت اورا رهامی کند) البته
برای خاطر يك فاحشه خودم را بحبس نخواهم انداخت .
(بطرف او می آید) آنچیزیکه امروز صبح بمن گفتی
راسته؟

لیزی - چی بتو گفتم؟

فرد - گفتی که از من خوشتر آمد.

لیزی - دست از سرم بردار !

فرد - بگو راست گفتی یا نه . قسم بخور (مچ دست

اورا می گیرد می پیچاند . درین موقع از اطاق حمام صدای
پا بگوش می رسد (چی بود ؟) گوش می دهد (کسی
این جاست ؟

لیزی- دیوانه شدی ؟ هیچ کس نیست ؟ .

فرد- چرا ، توی حموم آدم هست (بطرف در حموم
می رود)

لیزی- (جلو او را می گیرد) - نمی گذارم تو
بری .

فرد - پس معلوم شد يك کسی اونجا هست .

لیزی- این خریدار امروز منه . از اون خریدارها
که بانداړه وزن من برای من پول می ریزه . فهمیدی ؟ حالا
راضی شدی ؟

فرد- بعد از این دیگه هیچ مشتری نخواهی داشت
دیگه هرگز . بعد از این مال من هستی (لحظه ای سکوت)
می خوام ریختش را بینم بیا بیرون .

لیزی- (فریاد می کشد) - بیرون نیا . فریب

نخور .

فرد - برو کنار فاحشه پست ! (با خشونت لیزی را

کنار میزند در حمام را باز می کند . سیاه بیرون می آید)
خریدارت اینه ؟

لیزی- من اینجا قایمش کردم که اذیت و آزاری
بهش رسونند . (فرد دست بر ولور می کند) دست نگهدار
تو میدونی که اوبی گناهه (سیاه دورخیز می کند و در نهایت
چالاکی فرد را بطرفی پرت می کند و فرار می نماید . فرد
بدنبال او میدود . لیزی جلو در می دود و فریاد می کشد.)

لیزی- او هیچ تقصیری نداره . او بی گناهه . (صدای
دوتیر شنیده می شود . لیزی با حالت گرفته به داخل اطاق
برمی گردد . بطرف میز میرود و اسلحه خود را برمی دارد.
درین موقع فرد دوباره داخل می شود . لیزی بطرف فرد
بر می گردد ، بطوری که پشت او طرف تماشاچی ها است و
اسلحه اش را پشت خودش پنهان کرده . فرد اسلحه خود
را روی میز میاندازد) خوب کشتیش ، ها (فرد جواب نمی
دهد) پس حالا دیگه نوبه تو است (او را هدف می کند)

فرد (فوق العاده هراسان) لیزی دست نگهدار !

بمادر من رحم کن !

لیزی - خفه شو ! یگدفعه با این حقّه بازیها منو
گول زدید، دیگه بسه.

فرد لیزی گوش کن ، کلارك اول ، بانی خانواده ما
تک و تنها در این سرزمین یک جنگل را آباد و قابل زراعت
کرده ، شاترده بومی را ، پیش از آنکه توی کمینگاه کشته
بشه ، بدست خودش کشت . پسرش همین شهر مارابنا کرد ،
مبخود و اشنگتن تو خطاب میکرد و در (یورک تاون **yorktown**)
جانش را برای استقلال ممالک متحده فدا کرد جد من
بیست و دو نفر را موقع اون حریق بزرگ نجات داد . پدر
بزرگ من که در همین شهر ساکن بود ترعه می سی سیپی
را حفر کرد و حاکم استان شد پدر من سناتوره . منهم بعد
از او سناتور خواهم شد برای اینکه تنها وارث ذکور او و
آخرین کلارك خانواده هستم . ما این کشور را ساخته ایم
و تاریخ اونهم تاریخ خانواده ماست . افراد خانواده کلارك
در آلاسکا و فیلیپین و مکزیك جدید هم بوده اند . با همه
اینها آیا باز هم جرئت میکنی که بروی تمام آمریکا
اسلحه بکشی !

لیزی - فاصله بگیر . اگه جلو بیای مغزت را داغون میکنم.

فرد - خالی کن . تیرت را خالی کن به بینم !
 دیدی که از دستت برنمیاد ؟ دختری مثل تو نمیتونه بروی
 مردی مثل من تیر خالی کند . تو کی هستی ؟ در این
 دنیا چه میکنی ؟ آیا فقط پدر بزرگ خودت را میشناسی ؟
 اما من ، من حق دارم زندگی کنم . هنوز خیلی کارها باید
 بدست من انجام بگیره . اسلحه ات را بمن بده (لیزی دستش
 را دراز میکند ، فرد اسلحه را میگیرد و در جیبش
 میگذارد) مطمئن باش که سیاه هم فرار کرد ، مثل برق
 میدوید ، هر دو تیرم بخطا رفت • (لحظه ای سکوت •
 فرد دستهایش را بدور شانه های لیزی حلقه میکند) بعد از
 این خونه تو روی تپه ای که اونطرف رودخانه است ، در
 ساختمانی قشنگ يك پارك خواهد بود • توی پارك گردش
 خواهی کرد . اما من قدغن می کنم که پات را از پارك
 بیرون نگذاری • میدونی من خیلی حسود هستم . هفته ای
 سه مرتبه من پیش تو خواهم آمد سه شنبه ، پنجشنبه و
 روز آخر هفته . نوکرهاي تو سیاه پوست خواهند بود .

پول هم بیشتر از انتظارت خواهی داشت . اما باید هوسرانی
منو ندیده بگیری و چشم پوشی کنی . هوسهای منم چندان
کم نیست (لیزی کمی آرام می گیرد و تسلیم حرفهای
او میشود) راسته که از من خوست آمد ؟ جواب بده .
راسته ؟

لیزی - آره راسته

فرد - خیلی خوب ، حالا دیگه همه کارها
روبراه و مرتب شد اسم منم فرد است .

یرده





بہارستان: ۳۵ ریال

بہارستان

سکھو و غایت قاسم مقام

